

از غِرب خانۀ عشایری تا سرای سالمندان خصوصی تهران دکتر عزت‌الله سام آرام*

مقدمه

سالخوردگی که برای اکثر افراد جامعه ما از ۶۰ سالگی آغاز می‌شود، دورانی است که دارای برخی ویژگیهای جسمی، اجتماعی و روانی است. یکی از این ویژگیها کاهش نسبی قوای جسمی است، به طوری که از ۶۰ سالگی به بعد، هر چه سن بالاتر می‌رود، نیروهای جسمی فرد به نسبت رو به کاهش می‌گذارد. بازنشستگی و از دست دادن موقعیتهای شغلی، دومین ویژگی این دوران است. کاهش مسئولیتهایی که مرتبط با شغل و ارتباطات اجتماعی فرد بوده است نیز از جمله این ویژگیهاست.

ویژگی دیگری که در این مرحله از زندگی مطرح است، تنهایی یا احساس تنهایی است. فرد سالخورده هر چند وقت يك بار شاهد مرگ یکی از دوستان یا بستگان یا آشنایان و همسن و سالان و افراد هم‌دوره خویش است، لذا هر روز بیش از پیش احساس تنهایی بیشتری به او دست می‌دهد.

تفاوت اساسی دوران سالمندی با سایر مراحل زندگی مثل کودکی یا جوانی و بزرگسالی در این است که پایان هر کدام از این مراحل، آغازی است بر مرحله بعدی زندگی، ولی سالمندی آخرین مرحله است و بعد از آن مرگ است، در حالی که مثلاً اگر

یک جوان در دوران جوانی نتواند به برخی هدفهای زندگی خود برسد، امید دارد که در مرحلهٔ بعدی زندگی، یعنی در بزرگسالی، به این هدفها برسد و لذا تلاشهایش تا ورود به مرحلهٔ بعدی تداوم دارد. ولی سالمند در این مرحله متوجه می‌شود که باید بسیاری از هدفهای طولانی مدت زندگی را رها کند و آماده رفتن بشود، لذا بسیاری از تلاشهایش را به سوی جهان آخرت تغییر جهت می‌دهد.

این وضعیت در بین سالمندان مختلف و در فرهنگهای مختلف متفاوت است. برخی به مرور از مشارکت در زندگی اجتماعی کناره‌گیری می‌کنند و در مقابل، جامعه نیز آنها را به کنار می‌زند و از میدان به در می‌کند به طوری که ممکن است دچار نوعی احساس بیهودگی و افسردگی شوند.

برخی با پذیرش نقشهای جدیدی که مطابق با وضعیت آنهاست این دوره را به دوره‌ای نسبتاً فعال و رضایت بخش بدل می‌کنند. در هر دو حالت علاوه بر خصوصیات فردی سالمند، شرایط اجتماعی و به ویژه شرایط خانوادگی سالمند بسیار مؤثر است. شرایط مناسب خانواده و جامعه می‌تواند سالمند را به سوی پذیرش نقشهای جدیدی سوق دهد و شرایط نامناسب می‌تواند او را منزوی و تنها کند. به علاوه میزان سلامت جسمی دوران سالمندی در این مرحله از زندگی، عاملی مهم در وضعیت زندگی اجتماعی اوست، چراکه برای هر نوع مشارکت اجتماعی در مورد سالمندان، ابتدا میزان سلامت آنها مطرح می‌شود.

سلامت فرد سالمند و امکانات اجتماعی، از جمله وضع مالی سالمند، به او فرصت می‌دهد که از دورهٔ سالمندی خود به خوبی بهره‌گیرد و احساس رضایت کند. به نظر می‌رسد که این شرایط در کل جامعهٔ ما، اعم از شهری یا روستایی موجود باشد.

البته شرایط غالب در فرهنگ سنتی ما این است که سالمندان در نقشهای مهم، به عنوان راهگشا، کدخدا، راهنما، کاردان و مشابه آن مطرح باشند، ولی به نظر می‌رسد در جامعهٔ سنتی، سالمند تا زمانی احترام داشته که از نظر قوای ذهنی و جسمی قادر به مشارکت در امور فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی جامعه بوده است. به مرور که ورود بهداشت و درمان به جامعه سنتی موجب شد که افراد بیشتری به پیری برسند و تعداد

سالمندان از تعداد موقعیتهای اجتماعی فزونی گیرد، دیگر برای همه سالمندان امکان اشغال موقعیتهای مهم فرهنگی میسر نشد و تعدادی از سالمندان مجبور به پذیرش نقشهای کم اهمیت شدند.

تاریخچه مسئله در جهان

در اقوام بدوی، آنان که به جمع آوری خوراک می پردازند و بین عشایر چادر نشین که در نظام شبانی زندگی می کنند و برای دستیابی به چراگاهها مجبور به کوچ دائمی هستند، افراد معلول یا پیران از کار افتاده که قادر نیستند پا به پای طایفه حرکت کنند بر اساس رسوم پذیرفته شده ای، از طایفه کنار گذاشته می شوند. این نوع رفتار با سالمندان در بسیاری از اقوام ابتدایی در نقاط مختلف جهان مشاهده شده است؛ از جمله سیمون دوبوار در کتاب *کهنسالی*، نتایج تحقیقات قوم شناسان را در مورد وضعیت سالمندان جمع آوری کرده و نشان داده است که در بین اقوام ابتدایی «کهنسالان یا در اوج حرمت اجتماعی یا در قعر آن» قرار داشته اند.

در بسیاری از اقوام ابتدایی، آنها که با شکار و جمع آوری غذا زندگی می گذرانند و یا دامدارانی که کوچ می کردند، نیروی جسمی افراد برای مشارکت در امور قبیله مهمترین عامل بوده است و هم اینکه افراد در اثر پیری، نیروی جسمی خود را از دست می دادند. از امور قبیله کنار گذاشته شده و در برخی موارد هم محکوم به مرگ بوده اند. این حکم در هر قبیله ای به شکلی و مطابق رسوم و اعتقادات آنها انجام شده است. مثلاً «تروچانسکی که بیست سال به حالت تبعید در میان قبیله یا کوت زندگی کرد، می گوید کهنسالان یا از خانه رانده می شدند و به تکدی می پرداختند یا به صورت برده فرزند از پسر مورد ضرب و ستم قرار گرفته، به کار بسیار سخت مجبور می شدند.»^۱ خانم دوبوار از قول هولمبرگ نقل می کند که: «در بین مردم سیری آنو که در جنگلهای بولیوی زندگی می کنند، روز پیش از یکی از این حرکت های عمومی و کوچ قبیله، متوجه می شود که پیرزنی بیمار که از شدت بیماری توان حرف زدن نداشته، در داخل یک نئو خوابیده

۱. سیمون دوبوار، *کهنسالی*، ترجمه محمد علی طوسی، انتشارات شبابویز، تهران، ۱۳۶۵، ص ۶۸.

است. می‌گوید من از رئیس قبیله پرسیدم پیرزن بیمار را چه خواهند کرد؟ جوابم داد که این را از شوهرش بپرسم. شوهر نیز اطلاع داد که او را باقی خواهند گذاشت تا در همانجا جان سپارد. روز بعد همه افراد قبیله بدون خداحافظی از پیرزن بیمار دهکده را ترک کردند. سه هفته بعد من نو را با بقایای پیرزن بیمار مشاهده کردم.^۱

او در مورد قبیله «فانگ» می‌گوید که با اینکه افراد این قبیله به دین مسیحیت گرویده‌اند ولی مردان بدون فرزند و به خصوص بیوه زنان را هنگام کوچ در جنگل رها می‌کنند. او اضافه می‌کند که «به طور کلی باید گفت که مردان کهنسال از زندگی عمومی قبیله طرد می‌شوند.»^۲ این وضعیت برای سالمندان در قبایل دیگری هم مطرح بوده است که عمدتاً در فصل دوم این کتاب به آنها اشاره شده است؛ از جمله در صفحه ۷۶ کتاب آمده است که «در قبیله کوری‌یاک که در شمال سیبری زندگی می‌کنند، مسافرت‌های طولانی پیران قبیله را از پای در می‌آورد. در این قبیله به ندرت دیده می‌شود که هنگام از دست رفتن توان جسمی کسی رزوی ادامه زیستن داشته باشد. کهنسالان مشابه با افرادی که بیماری آنان علاج‌پذیر نباشد کشته می‌شدند. این کشتار چنان طبیعی می‌نماید که افراد قبیله اغلب با غرور و شعف از مهارت خود در کشتن کهنسالان سخن می‌گویند.»^۳ در برخی از قبایل رسم بر این بوده است که سالمندان را در خارج از دهکده، با مقداری آب و غذا رها می‌کرده‌اند. «مثل قبیله‌های هوپی، سرخپوستان کرو، کریک و بوشمن که در جنگلهای آفریقای جنوبی زندگی می‌کنند.»^۴

«اسکیموها که منابع غذایی‌شان کم و بسیار نامطمئن بود، کهنسالان را تشویق می‌کردند تا خودشان از قبیله دور شوند و روی برفها در انتظار مرگ بنشینند. یا هنگام ماهیگیری آنان را در روی تکه‌های بزرگ یخ رها می‌ساختند یا آنها را در میان کلبه‌های کوچک حبس می‌کردند تا از سرما جان سپارند.»^۵

در قبیله «هوتن تات» کشتن سالمندان چنان مرسوم بوده است که معمولاً «پسران مرد کهنسال از وی اجازه می‌خواستند تا او را از قید حیات خلاص سازند و این تقاضا همواره

۳. همان ص ۷۶.

۲. همان ص ۷۳.

۱. همان ص ۷۱.

۵. همان ص ۷۷.

۴. همان ص ۷۷.

مورد اجابت قرار می‌گرفت.^۱

در بین سرخپوستان آجیب‌وی شمالی، رفتار با سالمندان از کار افتاده به دو صورت است. گاهی آنها را در کلبه‌ای متروک و دور از دهکده و یا در جزیره‌ای رها می‌سازند و یا طی مراسمی و با خواندن سرود مرگ، سالمند توسط پسرش باضربه تبرزین‌کشته می‌شود.^۲

نویسنده کتاب *کهنسالی*، با اشاره به یکی از کتب ژاپنی به نام «نارایاما» مطرح می‌کند که قربانی کردن کهنسالان تا همین اواخر در برخی از نقاط دور افتاده ژاپن رواج داشته است. در این کتاب، داستان پیرزنی ۷۰ ساله مطرح شده است که در طی یک رسم محلی، توسط فرزندش به کوهستان برده شده، در آنجا رها می‌شود.^۳

«لئوسیمونر در یک تجزیه و تحلیل تطبیقی قابل توجه درباره ۷۱ جامعه بدوی، همبستگی بین ویژگی‌های فرهنگی و ساختاری این جوامع و طرز رفتار آنان را با سالمندان مورد بررسی قرار داده است. در ۳۹ قبیله که اطلاعات دقیقی در مورد آنان در دسترس بود، ۱۸ قبیله سالمندان را رها کرده یا به آنان بی‌توجهی می‌کردند. این امر در میان قبایل بدوی (کوچ نشین)، جمع‌کنندگان گیاه و غذا و شکارچیان رایج بود و در میان ماهیگیران کمتر مرسوم بود ولی در میان گروه‌های قبایل کشاورز به کمترین میزان مشاهده می‌شد.»^۴

این وضعیت برای سالخوردگان تنها در قبایل ابتدایی مطرح نبوده بلکه در اوایل صنعتی شدن در برخی کشورهای صنعتی نیز مطرح بوده است و احتمالاً همین نگرش و اقدام در مورد سالمندان زمینه‌های اولیه برای اعزام‌هایی به آنها سرهای سالمندی بوده است. مثلاً (در اوایل این قرن در ایالات متحده آمریکا، اشخاص پیر مثل اشیاء پوسیده و کهنه شمرده می‌شدند مگر اینکه حرکتی در جهت تولید ملی می‌داشتند و در غیر این صورت به عنوان موانع پیشرفت تکنولوژی به حساب می‌آمدند. آنها در فقر بهداشتی به سر می‌بردند).^۵ تصویر منفی نسبت به سالمندان در ایالات متحده به حدی بوده که

۱. همان ص ۷۹.

۲. همان ص ۸۱.

۳. همان ص ۸۲.

4. Zollinger, Giele, Janet, et al., *International Perspectives on Aging*, U.N, N.Y, 1982, P.55.

5. Douglas C. Kimmel, *Adulthood and Aging*, Wiley, N.Y, 1991, P.465.

«فرانکلین روزولت رئیس جمهور امریکا، ۹ مرد سالخورده را به جهت اینکه پیشرفت کشور را کند کرده بودند به دادگاه عالی امریکا کشاند»،^۱ چرا که کارگران سالمند باید جای خود را به کارگران جوان می دادند و اینان به علت عدم تأمین اجتماعی حاضر به ترک کار نبودند.

شواهد و مدارک و مشاهدات مردم شناسان نشان می دهد که احتمالاً نوع رفتار با سالمندان با توجه به اعتقادات، رسوم، باورها و وضعیت اقتصادی جوامع ابتدایی، در عین تنوع و تعارض بین رفتارها، به نوعی ممکن و به صورت هنجارهای جامعه عمل می شده است، به این صورت که در جامعهٔ ابتدایی در بین اقوامی که مثلاً سالمندان را قربانی می کرده اند، احترام و ارج گذاشتن به برخی از سالمندان نیز در مراحل از زندگی یا در برخی شرایط مطرح بوده است. در عین حال در شرایط زمانی و مکانی متفاوت و یا در وضعیتهای خاص مربوط به کوچ قبیله، رها کردن سالمندان به صورت یک هنجار اجتماعی با توجیهای فرهنگی توأم بوده و به نوعی کارکرد اجتماعی و اقتصادی خاص را هم در پی داشته است.

این گونه رفتارها در فرهنگهای مختلف و در بین مردم با مذاهب مختلف نیز به شکلی مشاهده شده است و نمی تواند فقط مربوط به قبیلهٔ خاصی باشد. لذا جستجوی آن در بین عشایر ایران می تواند خود موضوع چند تحقیق مردم شناختی یا جامعه شناختی باشد. آنچه در این بخش از مقاله مورد بررسی قرار می گیرد وضعیت سالمندان در بین برخی از عشایر ایران است.

تاریخچهٔ مسئله در بین برخی از عشایر ایران:

در بین برخی از عشایر کشور ما در گذشته های دور که تحرکات مربوط به کوچ عشایر به صورت پیاده، بسیار سخت و طاقت فرسا بوده و تحمل آن برای سالمندان میسر نبوده است، معمولاً عشایر، سالخوردگان فرسوده را در قشلاق باقی می گذاشته اند که بسیاری از آنها به علت بی غذایی یا گرمای تابستان جان می دادند. چنانچه سالمند به همراه قبیله

1. *Ibid*, P.466.

خود کوچ می‌کرد و در راه قادر به حرکت نبود، او را در غارهای بین راه یا در محلی که به این منظور درست می‌کردند با مقداری آب و غذا باقی می‌گذاشته و به کوچ خود ادامه می‌دادند. در بازگشت از بیلاق، چنانچه سالمند مورد نظر هنوز زنده مانده بود او را به قشلاق برمی‌گرداندند و اگر مرده بود بقایای جسد او را دفن می‌کردند. این محلها را در قبیله بویراحمد «غرب‌خانه»^۱ و در بختیاری «غار دالو»^۲ می‌نامیدند.

۱. «غرب‌خونه» یا «غرب‌خونه»: عشایر بویراحمدی در گذشته در مواقع کوچ و در زمانی که لازم است با سرعت از بیلاق به قشلاق بروند و همراه بردن سالمندان یا معلولین برایشان مشکل است، در بین راه بخصوص در محل‌هایی که احساس می‌کنند قادر به حمل سالمند یا معلول خود نیستند، محلی را به وسعت حدود ۹ متر مربع بوسیله سنگ و کلوخ محصور می‌کنند و سالمند ناتوان را روی جُل خری در وسط آن می‌گذارند و مقداری آب و نان کنار او قرار می‌دهند و دست او را می‌بوسند و در حالیکه زنان ایل شیون می‌کنند از او دور می‌شوند و سالمند می‌ماند در انتظار اینکه یا خوراک حیوانات وحشی بشود و یا از گرسنگی یا تشنگی چند روز بعد فوت کند. (فصل نامه کوچ، انتشارات اتحادیه مرکزی تعاونیهای عشایری ایران، شماره ویژه بهار ۱۳۶۲، صص ۱۰۲ - ۱۱۰)

غرب‌خونه را در برخی منابع به «خرفت‌خانه» تعبیر کرده‌اند. نگارنده، از مصاحبه با عشایر بویراحمدی دریافته است که معنای آن «نکبت‌خانه» یا «خانه بدبختی و سید روزی» است در برخی منابع هم خانه دور از وطن همراه با درماندگی یا غریب‌خانه ذکر شده است (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۲۴۰۸).

باقیمانده غرب‌خانه به صورت غارهایی در روستاهای «اسپر»، «آرو» و «فتح» در بین یاسوج و گچساران وجود دارد، در روستای «اسپر» از این غار در گذشته برای بیماران روستا استفاده می‌شده است در جلوی غار مجسمه شیری با آهک و سنگ ساخته شده است (از گزارش دانشجویان همراه با عکس).

۲. باقیمانده «غار دالو» در روستای «خاتون حلب» یا «خاتی لغلب» در محل دشتک بختیاری وجود دارد. در گزارشی چنین آمده است: «ایلی به هنگام غریمت در گرمسیر به سردسیر و به خاطر سختی مسیر، عبور از دره و رودخانه و کوهها و ابتدایی بودن امکانات سفر و حمل بار و اسباب زندگی، امکان حمل افراد پیر و از کار افتاده که خود عاجز از طی مسیر باشند را ندارد به همین جهت در طول مسیر و در نقاط شناخته شده‌ای، پناهگاهی که خود «غار دالو» می‌نامند را در نظر گرفته و پیرها را در آن جای می‌دادند. لازم به ذکر است که بیشتر زنان ناتوان و پیر را به جا می‌گذاشتند. البته پیرمردان نیز شامل این قاعده می‌شده مگر در مواقعی که پیر از وجهه و موقعیت خاصی برخوردار بوده در آن صورت به هر زحمت حمل می‌شده است یا بوسیله پسران خود یا با صرف هزینه و کمک‌گیری از مردان ایل با وسایلهای شبیه نردبان که پیر را به آن می‌بستند.

یکی از افرادی که با وی صحبت کردم می‌گفت مادر مادربزرگ خودش را در راه گذاشته‌اند اما پدربزرگش را پدرش در سفر حمل نموده بدلیل اینکه صاحب احترام بوده است.

کلاً اینگونه عمل می‌شده که دهانه غار را با سنگ چین بالا آورده تا حیوانات وحشی در زمستان آسیبی به فردی که در غار است نرسانند و بالای آن راه هوا بوده. مقداری غذا و آب هم در غار گذاشته و وی را ترک

مصاحبه با یک سالمند عشایری^۱

البته می‌توان گفت که در بین عشایر ایران احتمالاً از دو یا سه نسل قبل به این سو، رفتار با سالمندان تغییر کرده و استفاده از غرپ‌خانه یا غاردالو منسوخ شده است، ولی با توجه به اینکه این رفتار می‌تواند به عنوان یکی از مکانیزمهای فرهنگی زمینه‌ای برای توجیه سپردن سالمندان به سراهای سالمندی باشد لذا مورد توجه نگارنده متأسفانه قرار گرفته و ضمن جستجو در بین عشایر مختلف کشور از فرصتی که برای مصاحبه با یک سالمند عشایری به دست آورده است به تدوین متن مصاحبه به صورت یک مقاله تحقیقی اقدام کرده است.

ساعت ۹/۵ صبح بود. برای بازدید و مصاحبه با سالمندان به یکی از سراهای سالمندان خصوصی تهران رفتیم. خودم را به مدیر سرای سالمندان که در راهرو و با عجله می‌گذشت معرفی کردم، از من خواست مدتی در دفتر بمانم و با معذرت خواهی گفت هم اکنون یک سالمند جدید را از شیراز برای ما می‌آورند و از فرودگاه خبر داده‌اند که به تهران رسیده است و تا چند دقیقه دیگر می‌آید و ما باید برای او جای مناسبی فراهم کنیم.

مدیر سرای سالمندان این را گفت و با عجله به سالن رفت. من هم در همان راهرو روبه روی در ورودی روی یکی از نیمکتها نشستم.

چند دقیقه‌ای نگذشت که اتومبیلی جلوی در سرا ایستاد و دو نفر از کارگران سرا با یک صندلی چرخدار به اتومبیل نزدیک شدند و پیرمردی را که روی صندلی عقب اتومبیل نشسته بود و حدود ۷۰ ساله می‌نمود روی صندلی چرخدار گذاشته و به داخل سرا آوردند. پیرمرد در همان راهرو به انتظار انجام یافتن مراحل اداری و مالی پذیرش، روی همان صندلی چرخدار باقی ماند.

می‌کرده‌اند. (گزارش یک دانشجو از منطقه بختیاری) در گزارش دیگر آمده است که سایر عشایر هنگام عبور از جلوی «غار دالو» اگر صدای پیر را می‌شنیده‌اند از سوراخ بالای آن برایش غذا می‌انداخته‌اند.
۱. این مصاحبه در تابستان ۱۳۶۵ در یکی از سراهای سالمندی خصوصی واقع در تهران انجام شده است. برای رعایت اصل رازداری حرفه‌ای، کلیه اسامی در این گزارش به صورت مستعار انتخاب شده و غیر واقعی است، فقط سعی شده است تشابه اسامی حفظ شود.

همراه او که مردی حدود ۴۰ ساله بود، و بعداً فهمیدم که پسرش بوده، به داخل دفتر رفت. سالمند نو رسیده روی صندلی چرخدار ساکت و آرام نشسته بود و قطرات اشک به آرامی بر روی گونه‌های استخوانیش سرازیر بود. یک کیف چرمی قهوه‌ای رنگ در کنار پیرمرد روی صندلی چرخدار قرار داشت یک لحظه پسرش آمد و از آن کیف چند بسته پول و یک شناسنامه برداشت تا به دفتر ببرد. بی مقدمه از او پرسیدم: «ایشان معلول هستند؟» گفت: «نه، خسته است.» و به داخل دفتر برگشت.

به سالمند نزدیک شدم. دیدم گریه او شدت یافته و اشک تمام پهنای صورت او را گرفته است، ولی صدای گریه‌اش شنیده نمی‌شد.

از او پرسیدم: «پدر جان حالت چطور است؟» جوابی نداد. فقط با چشمان اشک آلوده‌اش نگاه عمیق به من کرد. شاید می‌خواست بگوید که سالها بعد حال مرا خواهی فهمید، امروز نمی‌فهمی.

مراحل پذیرش طول کشید. من هم فرصت را غنیمت شمرده با این سالمند شروع به مصاحبه کردم.

گفتم: «پدر جان می‌دانی اینجا کجاست که آمده‌ای؟»

بعد از چند لحظه سکوت آهسته جواب داد: «غریب‌خونه»

با لحن خودش گفتم: «غریب‌خونه یعنی چه؟»

جوابی نداد. فکر کردم بهتر است خودم را بیشتر به او معرفی کنم، شاید با من حرف بزند. لذا گفتم:

«پدر جان من در دانشگاه کار می‌کنم، درباره مشکلات سالمندان، پیرمردان و پیرزنان تحقیق می‌کنم و مطلب می‌نویسم. ممکن است قدری از خودتان برایم بگویید؟ قدری گریه‌اش آرامش گرفت و بعد از چند لحظه گفت: «تو رادیو هم حرف می‌زنی؟»

گفتم: «نه، ولی در مجله می‌نویسم.»

گفت: «عشایر مجله نمی‌خوانند ولی رادیو دارند. تو رادیو بگو غریب‌خونه هنوز هم هست، فقط دیوارش که قدیما سنگ و کلوخ بود حالا شیشه و آهن شده و به جای گرگ و

کفتار که پیرانمان را در غرپ خونه‌ها می‌خوردند و راحتش می‌کردند حالا تو غرپ خونه‌های جدید آدمهایی هستند که ذره ذره زجرکشان می‌کنند...»

در حالی که با خودش نجوا می‌کرد، گفت: «با هر دستی که دادی با همان دست صد برابر پس می‌گیری، و ساکت شد.»

پرسیدم: «پدر جان منظورت همان غرپ خانه عشایری است که بویراحمدی‌ها هنگام کوچ، سالمندان ناتوان خود را با قدری نان و آب در آن می‌گذاشتند و می‌رفتند تا در آن محل یا بمیرد و یا خوراک حیوانات وحشی بشود؟»

با علاقه‌مندی به من نگاه کرد و گفت: «تو این چپاره از کجا می‌دونی! نکنه بویراحمدی هستی؟» گفتم: «در آن محل مطالعه کرده‌ام.»

گفت: «اینجا کار می‌کنی؟»

گفتم: «خیر، برای مطالعه آمده‌ام، در مورد مسائل سالمندان مطالعه می‌کنم.»

در همین اثنا صدای مدیر سرای سالمندان در بلندگو پیچید: «دونفر کارگر بیایند سالمند تازه وارد را به حمام و قرنطینه ببرند «تخت شماره ۱۳ را هم برای او آماده کنند.» صدای دیگری از همان اطاق دفتر که کمی دور از بلندگو شنیده می‌شد خطاب به مدیر سرای سالمندان گفت: «آقا اشتباه می‌کنید، تخت شماره ۱۳ مال آقای رحمانی است!»

مدیر که فراموش کرده بود بلندگو را خاموش کند، گفت: «آقای رحمانی دیروز فوت کردند، شما مرخصی بودید و تخت ۱۳ از دیشب خالی بوده است.»

بلافاصله دو نفر کارگر به این سالمند نزدیک شدند. پسرش هم برای خداحافظی نزدش آمد، او را بوسید و رفت.

سالمند در حالی که از من دور می‌شد، گفت: «باز هم بیا با هم صحبت کنیم.» با علاقه‌مندی گفتم: «حتماً.»

روز بعد مجدداً به همان سرای سالمندان خصوصی رفتم و سراغ سالمندی را گرفتم که روز قبل از شیراز آمده بود. مسئول دفتر گفت «تخت ۱۳» و با دست به سالن اشاره کرد.

به طرف سالن رفتم، سالمند عشایری به مجرد دیدن من روی تخت نیم خیز شد و با کمک من نشست. بعد از سلام و احوال‌پرسی مطالب روز قبل را پی‌گرفتم، این بار رابطه‌ای حرفه‌ای بین ما ایجاد شده بود و فضای مصاحبه بهتر از روز قبل بود. گرچه هنوز غم عمیق در چشمان سالمند دیده می‌شد، ولی همین که هم‌صحبتی یافته بود برایش فرصت مناسبی بود.

گفتم: «پدر جان اگر ممکن است قدری از خودتان برایم بگویید.»

گفت: «اسم اسفندیاره، عشایر دامدار هستم، سالها کوچ می‌کردیم، سالها رئیس تیره خودمون بودم، بعد از فوت زخم (بی‌ماهپاره)^۱ رفتم شیراز پیش پسر و دیگه نتونستم به ایل برگردم. مدتی خونه پسر بودم ولی به قول عروس مزاحم آنها بودم، آنها هم آوردنم اینجا. بغض گلویش را گرفته بود و نمی‌توانست به صحبت ادامه دهد. به او گفتم: «صحبت از غریب‌خونه می‌کردی، منظورت چه بود؟»

در حالی که اشک از چشمانش جاری شده بود، گفت: «پدرم را در سال قحطی در غرب‌خونه گذاشتم. وقتی تو اون بیابون تکه‌های سنگ را روهم می‌چیدم تا برای پدرم غرب‌خونه بسازم و مردم تیره خودمون هم کمک می‌کردند، می‌دونستم که یک روز هم خودم را تو غرب‌خونه می‌گذارند و می‌روند تا خوراک گرگ و کفتار بشم یا از گشنگی تشنگی بمیرم ... (قدری سکوت کرد و سپس ادامه داد.) وقتی از گرمسیر بر می‌گشتیم فقط چند استخوان از پدرم مانده بود که آنها را خاک کردم و باز هم به خودم گفتم، کی^۲ اسفندیار یک روز هم پسرت فرامرز استخوانهای تو را تو یک غرب‌خونه دیگه جمع می‌کند. ولی بعدها که برای کوچ، پیرزنها و پیرمردها و بچه‌ها را با وانت توپوتا و شولت می‌بردیم، گفتم دیگه هیچ پیرمرد و پیرزنی از عشایر ما در غرب‌خونه خوراک گرگ و کفتار نمی‌شه، ولی نمی‌دونستم اون که قاطر و شتر ما را گرفته و نه جاش وانت توپوتا و شولت به ما داده بود، به جای غرب‌خونه سنگی بیابون هم غرب‌خونه شیشه‌ای تو شهر

۱. منظور بی‌بی ماهپاره است که از اسامی زنان عشایر بویراحمدی است. پیشوند بی‌بی را یا برای زنان سیده به کار می‌برند و یا برای زنان سران ایل و زنان بزرگان طایفه و تیره.

۲. (کی) به معنی رئیس است و کی اسفندیار یعنی رئیس اسفندیار، منظور رئیس تیره است، مانند کی قباد، کی کاوس، کی خسرو. (کی) به معنی بزرگ و سرور است (فرهنگ معین، جلد سوم، ص ۳۱۴۷).

داده که هزار درجه بدتر از غرپ خونه سنگی است... اینجا دل آدم می‌گیره... خوش به حال بی‌ماهپاره که تو ایل مرد و کارش به اینجاها نکشید... (سکوت).
گفتم: «پسرت فرامرز همان آقایی نبود که دیروز همراهشان آمدید به اینجا؟»
گفت: «بله، خودش بود، شما اونو دیدی؟»
گفتم: «بله، آیا امروزه دیدنت نیامده؟»
گفت: «خیر، همان دیروز برگشت شیراز، بلیط هواپیمای او دو طرفه بود ولی مال من یک طرفه...» (سکوت).

گفتم: «چرا چند روزی پیش شما نماند؟»

گفت: «فقط یک روز مرخصی گرفته بود، آخه اگر بماند پیش من کارش از دستش می‌رود... (پس از چند لحظه سکوت گفت:) منم وقتی پدرم را تو غرپ خونه گذاشتم یک دقیقه هم صبر نکردم و حرکت کردیم، اگر می‌ماندیم همه گوسفندا از بین می‌رفتند. حالا زندگی مثل همان کوچ است. اگر پسر معطل من بماند کارش و زندگیش را از دست می‌دهد. زنش راضی نیست که من در آن خانه بمانم. حاضر است ماهی ۵ یا ۶ هزار تومان بدهد ولی من را از خونه‌اش بیرون کند. البته پول خودم را می‌دهند، ولی خوب، اون خونه شیراز را هم من برایش خریدم. حالا عروسم از بودن من در آن خونه ناراحت است... (قدری سکوت کرد و بعد ادامه داد:) اینجا می‌میرم و نوه‌هایم را هم نمی‌بینم. دیشب خوابم نبرد، عین شب اول قبر بود. به خودم می‌گفتم، کی اسفندیار این بود عاقبت آن همه دوندگی و کوه و بیابون گردی؟ پسر بزرگ کردی، فرستادی شیراز درس بخونه، گفتمی عصای پیریت می‌شه، حالا هم اینجا منزلگاه آخره...»

پیرمرد دیگر داشت با خودش صحبت می‌کرد و زیر لب چیزی نجوا می‌کرد. حرف‌هایش به خوبی شنیده نمی‌شد، دقت کردم شنیدم که از کوچ حرف می‌زند، گویی خودش را در کوچ دیگری دیده، باز هم گفت: «منزلگاه آخره... تا سرحد چیزی نمانده... پشت این کوه همه چشمه‌ها پرآبند، اینجا نباید بمانم، گوسفندا از بین می‌روند، اینجا دل آدم می‌گیره...»

غم عمیق چهره‌اش را گرفته بود، اشک از گوشه چشمانش سرازیر شده بود، احساس

کردم که خسته شده و بهتر است تا فرصت بعدی او را به حال خودش بگذارم، لذا خداحافظی کردم و رفتم.